www.KetabFarsi.com

از قول کس بسا خمر دل باده ریختی
ای عالم از شراب لبت سرگران همه

آئینه دار مهر تو هر جا که ذره ایست
ای پرتو رخ تو لب عالم عیان همه

در پیش سرو ناز تو نازک نهالها
بستند دامن از دل و جان بر میان همه

در آرزوی جلوهٔ سرو و بلند تو
پر میزند تمر و دل قد کمان همه

کثرت حجاب دیدهٔ عارف نمیشود
دارند بوی یوسف ما کاروان همه

بشنو چه خوش سرود خزین اوحدی ما
ای روشن از رخ تو نوین فرمان همه

گل را ورق دقیق بازار شکسته
این خامه کله گوشهٔ بگذار شکست

صد جا شکن طرهٔ آشفته دلیهاست
آهی که مرا بر لب اظهار شکسته

شادیم که زندان غم آباد جهانرا
سیلاب حوادث در و دیوار شکسته

صیاد مرا حاجت دام و قفسی نیست
بال و پر مرغان گرفتار شکسته

رسوای خماریم درین کهنه خرابات
پیمانهٔ ما بر سر بازار شکسته

این گربه زاندازه برون نیست همانا
دل در بغل و دیده خونبار شکسته

با عاشق و معشوق نگاه تو حریفست
نشتر برگ جان گل و خار شکسته

سودای رخ و زلف تو در کعبهٔ دل
بت در حرم و قبلهٔ زنار شکسته

خون دل صد پاره خزین از نفس سخت
عنبر ز خمه کاری برگ نار شکسته

صبوحی از چمن مستانه پیراهن قبا کرده
چو بوی گل گذشتی تکیه بر دوش صبا کرده

بمغز نوبهار از عطر گیسو عطسه افگنده
دماغ غنچه را از بوی سنبل مشکسا کرده

www.KetabFarsi.com

غزالان حرم را سر بصحرا داده از وحشت
نگاه سرمه سارا آهوی دشت خطا کرده

ز موج می لبسم در لبت رشک شفق گشته
صبوحی زن بزنگ صبح پیراهن قبا کرده

ز خط عنبرین خورشید را در مشک تر بسته
ز زلف پرشکن صد عقده در کار صبا کرده

گریبان چاک و سر خوش همچو نرگس جام می در کف
چو گل تر پیرهن بند قبای ناروا کرده

کباب دل ز شور گفتگویت در نمک خفته
تبسم را چو موج خنده می نشانا کرده

بکف تیغ تغافل طرف دامن در میان بسته
ز خون بیگناهان کوی خود را کربلا کرده

دهن را در لطافت موج گرداب بقا گفته
کمر را معنی باریک دیوان ادا کرده

ز ابرو زور خمها بر تارک تیغ قدر رانده
بمژگان رخنها در سینهٔ تیر قضا کرده

کمند ناز در گردن ز کاکل مست عنانی
بتقریب نگه چشم سیه را فتنه زا کرده

حرامم باد لبی لعل تو دوق میگساریها
بجای باده خون در ساغرم ساقی بجا کرده

حزین از هر سر موی روان دارد شط خونی
نمیدانی که مژگان تو با جانش چها کرده

بنای رنج چون دیده را گرم تماشا کرده
در خوش بود مستوریت ما را چه رسوا کرده

مه من بر همن بسکند نیرنگ سازیهای تو
رخ در نقاب افگنده عشق آشکارا کرده

شور اب زمزم داده رگهای مژگان مرا
درین سینهٔ تفسیده را صحرای بطحا کرده

دامان یوسف کرده جیب و گریبان مرا
شوق دل از کف داده دست زلیخا کرده

در قید زلف افگنده کار پریشان خاطران
گل را بدامان صبا دفتر مجزا کرده

جادو دهان شهر را از عشوه لب بر بسته
شوریدگان عشق را زان لب دلاسا کرده

زخم نمکسود مرا شور بیابان داده
افشانک مژگان مرا همچشم دریا کرده

www.KetabFarsi.com

کو قدر نعم پروردگی کو مزد دیرین بندگی | لطفی که با من کرده بانگیز و تر ساکرده

چشم حزین خسته را دور از عذار خوبتان
چون عاشق دلسوخته با داغ عذرا کرده

لعل لب او تا بلب جام رسیده | جان بر لبم از رشک بناکام رسیده
خجلت بگلاب ارزد اگر شبنم عجبی نیست | چشمی که بآن عارض گلفام رسیده
چیزی که بیادش نرسد دور ز خوبان نیست | هر کس بوصال تو دل آرام رسیده
حیرت کده از قطره آبی که گهر راست | هر کس بغلط سنجشی ایام رسیده
زد چاک ز بابیخبری جامهٔ جان را | از غنچه بپرسید چه پیغام رسیده
آتش نفسان شمع نهانخانه خاکند | محبت بمن تیره صر انجام رسیده
گر شیوهٔ پرواز ندانم عجبی نیست | بال و پر من نرسانده بدام رسیده
هر راه روی میرسد انجام بمنزل | دل بسکه طپید بسته آرام رسیده
کو صبح نشاطی که دمی شاد برآرم | چون شمع سحر روز مرا شام رسیده
نادیده نشانی که ز من رنگ پرید | خبر سوخته شمعی صفت کاز رنگ رمیده
چیزی است حزین آرزوی گرمی شوقی | هر چند شمیده بسی تا کمی خام رسیده

یک دو نم نرشد ریش سودا گسیخته | پیوند من ز جان شکیبا گسیخته
یارای محفلی نیست عنان داریم دگر | رنجیده من مبار بصحرا گسیخته
الفت کم و غرور فزاوان عهد سست | سررشته امید ز صد جا گسیخته

www.KetabFarsi.com

اشک روان هیوم و هیرم تا چها کرد — سیلی چنین عنان مدار انگیخته
تا چند سازنالهٔ بکوه و کمر کنم — از زخمه ناخنم رگ خارا گسیخته
طالع نگر که با همه صدق و صفای دل — الفت میانهٔ من و مینا گسیخته

در خاکدان عرصهٔ دنیا دلم حزین
ماند نقطره که ز دریا گسیخته

گه ز بیوفائی اغیار گشته — از جام چشم مستی و هشیار گشته
چون گل شدست دامن پاک تو غرق خون — گویا سراسری بدل زار گشته
مشکین شدست رنگ تو ای خط سبز فام — از بس ز آفتاب رخ یار گشته
نخوتی ز رشک کرده بر خون آبگینه — از ما زیاده تشنهٔ دیدار گشته

سر گشتگی ز بخت حزین آسمان نه
بنشین بکوی عشق که بسیار گشته

بجلوه های رسا سر فراز می آئی — مگر ز غارت عمر دراز می آئی
ز خون مهر و وفا تیغ ناز غماز ست — که از کمین گه خیل نیاز می آئی
شراب شوق ز خود برده صد ره بیاد تم — تو تا بجلوه تمامی ست باز می آئی
چو بوی گل همه ساز رهم قدم بردار — اگر بپرسشم ای چاره ساز می آئی
کنار گیر دمن عمر گذشته جلوهٔ تست — بشیوه های خوش ای دلنواز می آئی
گهی بصورت معنی گهی بپیرهن لفظ — نهان بگوش دل اهل راز می آئی
گهر بخلوت خاص صدف نمی آید — چنین که در دل اهل نیاز می آئی
بمعجز شمع تجلی بخاک می غلطد — تو چون باین رخ طاقت گداز می آئی

www.KetabFarsi.com

حزین ازان بت هرجائی آگهی داری
چنین که میروی از خویش و بازمی آئی

برو دست غمت بست دل از کار کجائی
ای مونس دلهای گرفتار کجائی

هر غنچه ز بویت بشکفد خواب بهارست
ای چشم و چراغ دل بیدار کجائی

از قدر و رخت بلبل و قمری بسرودند
ای جلوه طراز گل و گلزار کجائی

تا چند سر آریم بتاریکی هجران
ای شمع فروزان شب تار کجائی

با آنکه بود جلوه گهت کوچه و بازار
ای یار نه در کوچه و بازار کجائی

بر هم زده ام خانه دلرا بسراغت
چون نیست کسی غیر تو در دار کجائی

نی بی من و نه با منی از نامچه حالست
ای عهد شکن یار وفادار کجائی

گلهای گلستان همه پرورده خارند
عارض بنمای گل بیخار کجائی

بگشا گره از کار فروبسته دلها
ای عقده کشا بنده هر کار کجائی

ای نور یقین چشم جهان بین دو عالم
ای جان حزین ای دل و دلدار کجائی

در قید غمم خاطر آزاد کجائی
تنگست دلم قوت فریاد کجائی

دیریست که دارم سر راه نگهی را
صیدی سر تیر آمده صیاد کجائی

بیرون ز وجود امن و امان عجبی بود
هستی ره نازد عدم آباد کجائی

کو همنفسی تا نفسی شاد برآرم
مجنون تو کجا نجدی و فرهاد کجائی

دیریست که رفتی و ندارم خبر از تو
باز آی دل آواره خویشت باد کجائی

ای ناوک تاثیر که کردی سفر از دل
میخواست ترا ناله بامداد کجائی

www.KetabFarsi.com

رسوای جهان میکندم همدم جگرخوار — غم مرده در افتاده دل شاد کجائی
با آنکه نیاوردی یکبار زما یاد — ای آنکه نرفتی دمی از یاد کجائی
میخواستی آزرده بمنی دل ما را — اکنون که غمت دادستم داد کجائی
همدوشی آن سرو قد اندیشه دوریست — شبها همی بینم ای جلوه تمنا کجائی

در عشق بیک جلوه حزین کار تمامست
من برق نگهزن زدم ای باد کجائی

من صید دام آه نگاهی — زندان ملام زندگانی
باشد بغلط نخجه مژگان — اندیشه خام زندگانی
کام از لب یار بر نیامد — کردم همه کام زندگانی
جمشید منم اگر مرا نیست — باساقی و جام زندگانی
بی شهد لب شکرفروشت — زهرست بکام زندگانی
خاصان تو از حیات سیرند — ارزانی عام زندگانی
دارد اجل از حیات ما ننگ — نازم به کدام زندگانی
صبح نفسم بصید گه رفت — آورده بدام زندگانی
جز من که ز عشق در حیاتم — نابوده بوام زندگانی
در یکشب هجر یار جانی شمع — کردیم تمام زندگانی

گر داب بلا بود حزین را
بی گردش جام زندگانی

تو کز رخ شمع طور در چشم جان نور نظر باشی — چه خواهد شد سرت گردم شبی بر ما سحر باشی

www.KetabFarsi.com

دو عالم از فروغ روی او یک جلوه پیدا شد
نه عینی روی هجران را اگر صاحب نظر باشی

سروش مقدم جانان رسید از بال پروازت
مرا ای هدهد جان زنده کردی خوشخبر باشی

برافشان خود فضای بیخودی را هم تماشا کن
چرا چون برق در قید حیات مختصر باشی

سراپای بتان دستانه سامان دو عالم را
چرا از عنبر صندل دزخار و در سر باشی

پریشانی بود موج خطر هر شور دریا را
کنی گر جمع آوری گر قطره خود را گهر باشی

حزین انشاندن دامن نمی‌ارزد بیقدر کاری
برای خرده جان چند لرزان چو شبنم باشی

ابر بر دامن و سر دست هوای ساقی
خوش بود باده خوردشید لقای ساقی

با من پاک بزرگان همه جا یارت باد
بجز از باده سپردیم ترا ای ساقی

در رسد میکشی از نامه مخمور چرا
میتوان بست بجامی لب ترا ای ساقی

گرچه با ابر کفت دم زدن از بیجاست
جام اگر بسپرد هیچ مباش بجا ای ساقی

بزم میکده از خشکی زهد آمده ایم
نشود تر نشود دامن ما ای ساقی

ابر احسان تو دریادل و ما سوخته جان
شرم بادت ز لب تشنه ما ای ساقی

عمرها شد که ز خونین جگران است حزین
با سیران وفا چند جفا ای ساقی

بوده میخانه‌ها در چشم شهلای تو ای ساقی
هلال جام میگردد بابرویای تو ای ساقی

ز رنگت آتشین شد گل ز لعلت ارغوانی مل
نگه را میکشد در خون تماشای تو ای ساقی

شکر لبگن تبسم بشکن بشیرین خنده لب بگشا
مئی انعل است با لعل شکرخای تو ای ساقی

نسیم پیرهن صد پیرهن مینالد از نوبت
قبای نازمی زیبد ببالای تو ای ساقی

www.KetabFarsi.com

تو چون در جلوه آئی لنگر تمکین نمیماند
دلم راهی بر د از جا تماشای نوای ساقی

بود آئین عشقت بیخودیها کوچه گردیها
خرد را سر بصحرا داده سودای نوای ساقی

حزین را گر بکف نامد ز نخجت نارسا لفت
نداد از دست دامان تمنای نوای ساقی

ابر گفت بنازم فیضی ببار ساقی
گردسرت بگردم جامی بیار ساقی

برخیز و جلوه سر کن بکشای چند مشکین
باد از دم بهاران شد مشکبار ساقی

ساغر بده که آید آبی بروی کارم
از زهر خشک دارم در دل غبار ساقی

از شیوه نگاهت در جلوه جمالت
می در پیاله دارم گل در کنار ساقی

اوراق زهد و تقوی بر باد ده حزین را
از خون توبه ما بشکن خمار ساقی

در پرده خط خال بصد ناز گرفتی
از مرغ دلم دانه چرا باز گرفتی

پیداست که ریزد پر و بال طلب ما
زین اوج که در جلوه گه ناز گرفتی

کردی ز شکنج قفس امروز برونم
کز بال و پرم قوت پرواز گرفتی

دست تو مبصیر دل ای عشق مبارک
هر رخنه که بود از گهر راز گرفتی

شد نغمه کلک تو حزین آفت هوشم
زین شعبده کار از کف اعجاز گرفتی

با یار گفتم از غم بسیار اندکی
گفتا که هست حوصله در کار اندکی

گفتم عیار صبر گرفتی اگر ترا
افتاده بود با همه دل کار اندکی

گفتم که کام تلخ شکیبد اگر شود
شیرین ازان دو لعل شکربار اندکی

www.KetabFarsi.com

تا سحر نباز دیده فرو بسته ز من
یکبار دامن مژه بگذار اندکے

گفتا نگه بخواب بهار تغافلست
از ما بپوش دیدهٔ خونبار اندکے

گفتم فغان من نگذارد ترا بخواب
گفتا گلوی ناله بفشار اندکے

ای مطرب ستم زبن آهسته زخمه را
تا نگسلد ترست دل زرگ تار اندکے

ای ساقی صفا به قدح ریز باده را
تا از خرد شویم سبکبار اندکے

بستم کمر ز شوق تو در راه بهر من
ماند بنا ز دامن تو زنار اندکے

خار کرشمه در دل بلبل شکسته است
بو برده است تا ز تو گلزار اندکے

بسیار دیده ام خم و پیچ زمانه را
مشکل فتاد با تو مرا کار اندکے

با شانهٔ نخست مشکم این کز فراق تو
طاقت نماند در دل بیمار اندکے

حیرت ز خویش می برد م در وصال تو
گر وا رهم ز حسرت دیدار اندکے

ماهم روانه ایم بدریاے بی کنار
ای سیل اشک پای نگهدار اندکے

از راه دور آمده ام در دیار تن
جان پشت داده است بدیوار اندکے

خوشتر خزین که در غم و در سینه تن ز غم
سازی صرفه کو بود دلسب اظهار اندکے

دو خصم داده بهم دست و این فگار یکی
یکی تو دشمن جانی در روزگار بسیکے

بخون من دو ز بر دست هزبان شده اند
نگاه مست یکی چشم میگسار بسیکے

دو فتنه گر بکمین دل رمیدهٔ ماست
کمند طره یکی زلف تابدار بسیکے

یکی دو کرده نخم را فریب وعدهٔ تو
بلای هجر یکی درد انتظار بسیکے

نه در دلی و نه در دیدهٔ خراب مرا
ازین دو خانه نیامد ترا کنار بسیکے

www.KetabFarsi.com

نیم به هجر تو تنها و دو همنشین دارم
دل شکسته یکی جان بیقرار یکی

به عندلیب چمن نوبت فغان نرسد
حدیث جورت اگر گویم از هزار یکی

کنون دو سلسله جنبان بود جنون مرا
خط عبیر شمیمت یکی بهار یکی

خدنگهای تغافل خطا نمی گردد
ز شست غمزه اتانی نازنین سوار یکی

گدا و شاه به تنهائی از جهان رفتند
درین دیار بیاری نشد دو چار یکی

بدهر الفت و انصاف نیست یاران را
یکی حریف نشاط و سوگوار یکی

ز گرد حادثه میدان روزگار پر است
خدا کند که برآید ازین غبار یکی

ز بزم وصل حزین اینقدر خبر دارم
که بیخودانه سرم داشت در کنار یکی

تپید جسم ز جان جهان چه میدانی
تو دل ندادهٔ از دلستان چه میدانی

نگشته دوره یوسف سفید دیده ترا
غبار رهگذر کاروان چه میدانی

چو طفل در طلب مدعا فشانی اشک
بهای این گهر رایگان چه میدانی

ترا که صیرفی عشق بر محک نزدست
عیار چهرهٔ زرد خزان چه میدانی

مدام لعل لب خویش در دهن داری
حرارت جگر تشنگان چه میدانی

حدیث زاهد و دم سرد و بستهٔ گوشت را
ترانهٔ من آتش زبان چه میدانی

گرفته روزن گوشت بقیل و قال جدل
سخن سرائی آن سیزبان چه میدانی

ز جا نرفتهٔ از جلوهٔ پریزادان
خرام آن نگه سرگران چه میدانی

بجا رموجهٔ اجزای خویش در بندی
حزین گوشه نشین را نشان چه میدانی

www.KetabFarsi.com

حیران لقائی شدم امروز که دانی
باقی ببقائی شدم امروز که دانی

یار آمد و جان گشت نثار قدم او
قربان وفائی شدم امروز که دانی

فیض نظر پیر خرابات ندانم
خاک کف پائی شدم امروز که دانی

زنگ تن از آئینه جان پاک زدودم
یعنی بصفائی شدم امروز که دانی

بگرفت مرا از من و خود را بعوض داد
ممنون عطائی شدم امروز که دانی

از شرک دوئی ترک خودی کرد خلاصم
از خود بخدائی شدم امروز که دانی

فقر شب هستی چو گدا در بدرم داشت
محرم ببرائی شدم امروز که دانی

از شیوه آن حسن جهان دار نبودم
مفتون ادائی شدم امروز که دانی

هر چند که فی راست حزین از دم نائی است
بیخود بنوائی شدم امروز که دانی

ز عاشقی شکوه جز عجز و زبان نمیدانی
عجبت رنجیده اسباب رنجیدن نمیدانی

ازان لب بیر دندان غبن است ای عیاقل
که چون دیوانگان زنجیر خائیدن نمیدانی

گل داغی ز باغ زندگانی عیب دردست
تهی کف میروی راهد که گل چیدن نمیدانی

بخور دمی غم مال ای صوفی و در قعر طاماتی
چه مستی میکنی چون باده نوشیدن نمیدانی

حزین اکنون نوا سنج گلستان شو نوای بلبل
نفس را در گلو بشکن که نالیدن نمیدانی

بکش خون دلم تا هستی بیدرد مسیحائی
گل داغ مرا بو کن که بوی عشق دریابی

عیار حسن را آئینه حیران کند کامل
مگردان از نگاهم رو که اکسیر نظر یابی

بستی بی گزند نشین بکش دستی ثمر گانم
که در هر قطره اشک شود بخت جگر یابی

www.KetabFarsi.com

نهان زخم دلم را در نمکزار تبسم کن
که از یمار حسرت پروبان لعبرد گریابی

بیا در دیده تا بینی رسائیهای ضعفم را
سر نظاره را در دامن مژگان تریابی

دوان زادی که من افشرده ام پای تحمل را
دل آواره از ریگ بیابان عبشتر یابی

اگر ای ابر داری در نظر همراهی چشمم
بهار گریه ام را در همین نزدیکی بابی

ره دور و در از بیخودی منزل نمیداند
نشانی پرس بینی خبر را بیخبر یابی

خیال زلف و روی را خلیل آتش دل کن
که لبسرین تا گریبان موج سنبل تا کمر یابی

رگ افسرده را با یاد مژگانی حوالت کن
که آب زندگی از جویبار نیشتر یابی

خسرین از خود بیخبران دامنی سیر دو عالم کن
سبکباری اگر چون بوی گل خواهی سفر یابی

لوح دل را اگر از نقش دوئی ساده کنی
خاطر از خانقه و میکده آزاده کنی

هر سر خار بیابان شجر طور بود
دیده گر آینه حسن خدا داد کنی

تو باین حوصله با عشق ستیزی هیهات
دل نگر در خور خیل غمش آماده کنی

در خرابات بیک ساغر می لستانند
تکیه تا چند باین خرقه و سجاده کنی

چون صراحی همه مقبول مغان میگردد
سجده چند که در پای خم باده کنی

ایکه خونگ فلکت زیر رکاب شمر قست
چه شود گر نظری جانب افتاده کنی

چه کم از قدر توای خسرو خوبان گردد
که نگاهی به خسرین دل دردین داده کنی

سر چه باشد که تو در راه وفا نگذاری
همه جا ریزه دل ریخته پا نگذاری

میکند جلوه بی بود حباب آگاهت
تا درین آب دهد طرح بنا نگذاری

www.KetabFarsi.com

چون کمان شد قدرت از تیر سبکرو تر مباش
قامت خم شده بر دوش عصا نگذاری

دیده ات خواب فراغت نتواند دیدن
تا سر خویش بپالین رضا نگذاری

میرد آن مرد که از خود رفتن
آنقدر باش که ما را تو بجا نگذاری

غم عشق آنچه بود از سینه ما بیرون کرد
تهمت دل به من بی سر و پا نگذاری

نشود محرم خاک قدم پیر مغان
سر که برخشت در میکده ها نگذاری

طاقت سینه گرم تو نداریم حزین
دعوی خویش بدیوان جزا نگذاری

تنگی از دل نرود تا تو میان نگشائی
مشکل آسان نشود تا تو زبان نگشائی

دل با سباب پریشان جهان جمع مکن
فال جمعیت ازاوراق خزان نگشائی

بی خم زلف مکن مزج نوا موز مرا
رشته از پای دل بال فشان نگشائی

چاک از ان تیغ نگه تا نکنی سینه ما
دراید بروی دل و جان نگشائی

بی نیاز از نه حزین از دو جهان دیده ببند
چشم خواهش بر خ باغ جهان نگشائی

از هجر در و دامن دل ریخته خار سر کنجی
گلبن حسرت ما کرده بهار سر کنجی

ناخنم تیشه شد و سینه من کوه غمست
زده ام دست دلیرانه بکار سر کنجی

سودی از دولت همسایگی ماه نکرد
زلف هندوی تو دارد شب تار سر کنجی

دیده جز بوالعجبی هیچ نبیند در هند
فلک انداخته ما را بدیار سر کنجی

شمع سر رشته افسانه بکف داد حزین
دوش با داغ تو دل دشت شمار سر کنجی

www.KetabFarsi.com

خرابم از ادای شیوهٔ مستانه چشمے
شرابے بیخاری دارم از میخانه چشمے

چه کیفیت بود در ساغر آنچشم سخنگو را
بخواب بیخودی دل رفته از افسانه چشمے

شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد
که مجنون محو لیلی بود و من دیوانه چشمے

نگاه گرم ترسا زاده سرگشته ام دارد
که می آید سیه مستانه از بتخانه چشمے

خزین بنوز چون من مستی خرابات محبت را
پیاپے میخورم پیمانه از میخانه چشمے

چون خود اگر عشوه گری داشتے
از دل زارم خبری داشتے

پا بسر من نهادی به ناز
گر ز من افتاده تری داشتے

منت نرفتی ز کفم زلف تو
گر شب بختم سحری داشتے

عمر به هجرت گذرانم تمام
کاش بجا کم گذری داشتے

زخمی مژگان تو میشد چو ما
گر دل زاهد جگری داشتے

به شدی از لعل مسیحای تو
در دم اگر چاره گری داشتے

خط حرمان نشدی قسمتم
نخل وفا گر ثمری داشتے

قطره دل ها نشدی کم ز خاک
رحم بدل گر قدری داشتے

دیده نمی بود اگر با دوست
هر رگ مژگان گهری داشتے

خار نگشتی خط ریحان اگر
غالیه از خاک دری داشتے

داد دلم دادی اگر یار هم
دلبر بیداد گری داشتے

کار شدی بر دل دیوانه تنگ
سینه اگر بام و دری داشتے

فصل چمن غنچه نمی بود دل
در کف اگر مشت زری داشتے

www.KetabFarsi.com

سینه شدی چون جرس از نفس ناله کده
مرگ دل از نوحه گری داشتنی

ای دل افسرده چه شد شورش دیرینه تو
آه قیامت اثری داشتنی

مطلب پروانه نرواشد حزین
کاش تو هم بال و پری داشتنی

کشایش تیغ و پیکان خنجر گشتی آتش گفتیم چونی
سرت گردم چسانم زندگی را تازه خونی

نه کار چشم بیکار است از هر شیوه می آید
نمی خواهد شکار وحشی مل سحر افسونی

بجیب قانع صد اشکی بصد حسرت روان کردم
بگو بیتابی بخت دل از شکوه مشحونی

اگر خواهی بگو تا آستین از پیش بردارم
که در هر دیده دارم از فراقت رود جیحونی

مزار عاشقان را ماتم افروزی نمی باشد
مگر گیسو پریشان کرده باشد سیه جنونی

بیا ساقی چو خشت خم برافگن سقف مینا را
که دل میرزد از خاکستر خود طرح گردونی

بلای دل شکن قامت جلوه نازست عاشق را
تذروی میپرد این نغمه را با سرو موزونی

بکام دل بامید حنا چشم وفا دارم
ازان برگشته مژگان آدینا بخت وارونی

کجا گردد نهنگ بحر پیما قطره میدانش
دل دیوانه ام را سینه باید بر مجنونی

نه مستم محتسب بگذار از خود بیخبر باشم
که من غافل نگاهی میدهم از چشم میگونی

خط سبز لبت دارد لعل جانان در لب پنهان
ندارد بی سخن رنگین تر از وی حسن مضمونی

براهت هر قدم چشم کرو گوشی رهین دارم
اگر بانگ درائی نیست ظالم کرده ها مونی

دل میخانه گردد من حزین از قهوه نکشاید
چه کیفیت دهد دریا کشان را صاف انیونی

بناکامی گذشتای تماشای گل و دور از قفا ایمی
کسی را چون برآید کام دل از چیز تو خوی می

www.KetabFarsi.com

درا نیمدت گر آهم نامه پیوند اشک من فتاد صد
نه یاد از نامه ام کردی نه شادم به پیغامی

اگر عیبم به سوائی کنی دارم معذورت
پی دل هرگز ای نامهربان ننهاده گامی

توان از هر خشت مشتم کشته از هر تار موئی من
درین محفل که دارد دعوی عشق تو هر خامی

مرا نعمتهای الوان محبت لذتی دارم
کباب مرغ سیر است از اشک جگر فامی

چو خورشید از دل پرخون خود طفل گران دارم
بدور انها مگر یابی چو من خونین دل آشامی

فراموشی حدیثی ارد تغافل مدتی دارد
دعا گوئی توام دلرا تسلی کن به پیغامی

نثار عنبرائی شمشاد کمتر در چمن دیدم
کنون در سایه سرو تو پیدا کرد اندامی

ندارد جای داغی دفتر دل تا قلم گنجد
بحمد الله کتاب عشق را دادیم انجامی

بهشتی روی من دارد بسویم گوشه چشمی
نعمتهای جنت قسمتم گردید بادامی

مرا بخت سیه سرگشته دارد دور نه در گوشی
سفیدی میکند در انتظارم دیده دامی

دیوان عالم که عشق او مرا دارد نمی باشد
بیاض گردن صبحی سواد طره شامی

درین قحط الرجال آوازه دارد خاک خاموشان
بجز سنگ مزارم مرد نبود صاحب نامی

خزین از درد تا کی میتوان کرد اندرین بالین را
مگر بر بسته خواب عدم گیریم آرامی

حیف طفلت حول الحی از مرورت بالجائی
رهزن دل و دین شد چشم نامسلمانی

آفت مسلمانی چشم زلف دین بر انداز ش
زیر هر شکنجش دل دیر و پیر رهبانی

دیده ام بخونریزی غمزه و نگاهش را
ترک سخت بازوی شوخ مست پیمانی

گر حریف دامانش دست غنچه خسبان نیست
پاره میکنم چون گل در غمش گریبانی

شب بهزار افغان ز فراق یوسف خویش
داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی

www.KetabFarsi.com

حیرتم حمالا زد و گفت دهنی بزن بنشین
تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی

فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست
بس بود شکسته دلی با درست پیمانی

زین سر و بش فرخنده هوشان سماع آمد
تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی

از ادب بجای قدم دیده نظر کردم
ناگهان بپیش آمد سهمگین بیابانی

خورده هر کف خاکش صد نشتر شرزه شیر انرا
جاده خط ناکش اژدهای بیجانی

حالتی غریب افتاد حیرتی عجب رو داد
کشتی تحمل شد بحر سبز طوفانی

در تف تب و تابم درد دوری افگنده
نه رهی نه همراهی نه دلی نه درمانی

موج خیز وحشت را بیکرانه میدیدم
پهن دشت حیرت را نه سری نه پایانی

داشتم دران حیرت برگ و ساز جمعیت
حسرت فراوانی حسن طرز پیشانی

گشته شمع بالینم تیره شام دیجوری
کرده اشک پروانه پیش پا چراغانی

لاله داغ دیرینم سینه سوز قندیلش
گل کنار خونینم غنچه اشک غلطانی

خانه سوز هستی شد آه آتش آلودم
تا کجا شتابد بت من لهیب نیرانی

عاشقانه نالیدم عاجزانه میگفتم
این همه اصحابی در دین ربع خلانی

خضر پی خجسته من وقت دستگیر مهیا
هر طرف دود وادی هر قدم مضیلانی

ساکنی رهنجد این رکب ربعکم
کان شوق خضر تکم سالیقا لاطعانی

دوری اختیاری نیست عشق دلگواه منست
طوعیت کشم الصعب تحکم جهلوانی

پرده در عدن چشم کرده بود وادی را
از بهشت میدیدم اجمی من اهیل عدنانی

مجنونی ز خاطر شست لوح وصل و هجران را
در سرم هوا نگذاشت ذوق کفر و ایمانی

از دمشق مصر آمد لیلی سپید من کالا
قال لی لک المشی یا کنت اخزانی

www.KetabFarsi.com

رایگان بر افشانند خسروان عجل ایارا | ثقلا امطایاکم یا کرام جیرانی

شب حزین لایعقل شیخ و برهمن را گفت
انما تولوکم ثم وجه عمر فانی

کند گر دلآوری زلفش دل شوریده بسیارے | که زندانرا نباشد بهتر از زنجیر دیوارے
تغافل میکند تیغ تو تا کے بارگ جانم | ز کفر بی سر انجامم بجا ماند ست زنارے
خروشی دلخراش از رخنه های سینه می آید | صفیری میسراید در قفس مرغ گرفتارے
غبار تربتم در چشم شیرین خاک میریزد | خدنگی خورده ام از کیش مژگان ستمکارے
ز خورشید جهان آرای خسار نگه سوزش | در آتشخانه دل هر طرف گرمست بازارے
طپان بر خاک خون چون نیم بسمل جانگسل دارد | دل آزرده را بیماری چشم جگردارے

حزین آخر زیان عشقبازی سود میگردد
که بازار نگه گرمست با خورشید رخسارے

ای روی ترا موج عرق آئینه سازی | آئینه ز عکس تو پریخانه نازے
در چنگل مژگان تو گردون قوی دست | کنجشک ضعیفی ست بسر پنجه بازے
ای گلشن رعنا رخ پرده برانداز | تا شبنم این باغ کنم اشک نیازے
چون باد مرو سرسری از سیر گلستان | در هر گره غنچه ببین گلشن رازے
پروانه بیا گرم فزا سوز بیاموز | آتش زده ورخا ز من شمع طرازے
ای ز ابر داشته ترا زنده نگویم | بیدرد مپرس حالت نه سوزی نه گدازے

خامش حزین از غم ایام چند انم
دل نغمه سراید بچه برگی بچه سازے

www.KetabFarsi.com

با فسون ها شنیدیم بوالهوس را شاد میکردی
چه میکردم اگر با ما مرا هم یاد میکردی

خوشا روزی که بهر غیر من بودی گرفتارت
بگردد دام میگرداندی و آزاد میکردی

بگلشن رفتم و از نونهالان جلوه ها دیدم
اگر می آمدی خون در دل شمشاد میکردی

ز رشک شب نمک در دیده سوزی خواب شیرین را
مگر من مرده ام کافسانهٔ فرهاد میکردی

چه خاموشی حزین آن نالهای دلخراشت کو
که در دام و قفس خون در دل صیاد میکردی

گاهی بر نگاهی دل ما شاد نکردی
حیف از تو که ویرانه آباد نکردی

صد بار ز گلزار خزان رفت و گل آمد
وین مرغ اسیر از قفس آزاد نکردی

داغم که چرا خون مرا ریخت تغافل
مردم که چرا آن مژه جلاد نکردی

ای خسرو شیرین دهنان این نه وفا بود
یک ره بگذری جانب فرهاد نکردی

بسیار مبال ای شجر وادی ایمن
یک جلوه چو آن حسن خدا داد نکردی

کی بیهده دل در بغل خویش توان داشت
گر جلوه درین شیشه پریزاد نکردی

از سیر چه فیض ار نبود راه خطرناک
ای شمع شبی روبره باد نکردی

باید ز تو آموخت حزین رشک محبت
لبریز فغان بودی و فریاد نکردی

تا شکن از دور روزگار نیابی
بار دران زلف تابدار نیابی

تا نظر از کامنات باز نگیری
نشأ آن چشم پرخمار نیابی

تا نفشانی بخاک جام هوس را
ساغر عشق از کف نگار نیابی

تا ندهی سینه را بداغ محبت
روی دلی زان سمن عذار نیابی

www.KetabFarsi.com

تا قدم از سر چو آفتاب نسازی — سایهٔ آن سرو پایدار نیابی
گلبن عیشت شگفتگی نپذیرد — تا بدل از عشق خار خار نیابی
تا نکشی صد هزار ساغر خون را — چاشنی لعل میگسار نیابی
تا دلت از تیغ غمزه چاک نگردد — بوی ازان زلف مشکبار نیابی
تا نبرد شور عشق صبر و شکیبت — راحت دلهای بیقرار نیابی
تا نکنی خویش از میانه بیک سو — شاهد مقصود در کنار نیابی
تا نخوری زخم تیغ ناز نکویان — لذت جان و دل وگار نیابی
گر کند آن شوخ یک کرشمه نگارت — دست و دل خویش را بکار نیابی
گر نکنی صرف می پرستی و رندی — نشأه ازین عمر مستعار نیابی
گر نکشی خویش را بعالم مستی — مهلتی از دهر بیمدار نیابی
در خم چوگان فگنده شحنهٔ عشقش — گر سر منصور را بدار نیابی
ای که طلبگار کعبهٔ حقیقت — جز دل درویش حق شعار نیابی
صرصر غم اگر بهم نزند دو جهان را — در دل آزادگان غبار نیابی
ای که زدی راه خستگان محبت — دارم امیدی که وصل یار نیابی

رفته خزین وار زد بصفحه دوران
جز سخن عشق یادگار نیابی

خواست شاهی پرستم یللی — آنچه او میخواست هستم یللی
آنچه مطرب بچهٔ از خویشم برد — آمد آواز الستم یللی
چشم ساقی مست و پیمانه بدست — مست مست مست مستم یللی

www.KetabFarsi.com

چون حباب از آه شد کارم زدست — سجر گشتم تا شکستم یللی
دست رقصم آستینی بیش نیست — دست یار افشانده دستم یللی
سوز من سازد دماغ چرخ ساز — عود این نه مجمر ستم یللی
توبه نشکسته نگذارم درست — عهد با پیمانه بستم یللی
سر بسنجور رشیدم نمی آید فرود — تا بپائی خم نشستم یللی

این غزل از فیض مولانا خزین
در کشاد و بال بستم یللی

مست صهبای الستم یللی — از می توحید مستم یللی
حبس تن بر مرغ روحم تنگ بود — این قفس در هم شکستم یللی
کس بمن بیگانه تر از من نبود — ز اختلاط غیر رستم یللی
چون دل من خلوت خاص تو بود — در بروی غیر بستم یللی
هیچ نقصانی مرا از مرگ نیست — آنچه بودم باز هستم یللی
از حجاب جسم بیرون آمدم — آخر این سد را شکستم یللی
در سماع عشق محفل گرم بود — چون سپند از جای جستم یللی
خصم می باید که تعمیرم کند — من همان دیوار پستم یللی

در خرابات مغان بنمود خزین
خویش بکنار دل نشستم یللی

اگر از دیده ابنای زمان مستوری — خوش بیاسای که از جمله ما دوری
یک دو شب نیست جهان گذران ای غافل — خاک ره گردی اگر تاج سر فغفوری

www.KetabFarsi.com

دمم گر هم تو افسرده درون و رنگ رفت
نتوان بی می و مطرب ز جهان کام گرفت
خرقه زهد بمسجد نه و بستانه برآ
نشکنی تا بت هستی ظفری نیست ترا

زاهدا ز حق مگذر سر به ترا زکافوری
خویش در میکده انداز اگر مخموری
در پس پرده پندار چرا مستوری
گر برآئی ببر و دار فنا منصوری

دم عیسی ست نوای نی جانبخش خزین
خوش طبیبی ست درین کوچه اگر رنجوری

بدا ما عهد بدا مانی احباب من جیدا ز شوقی
سرت گردم لب خشک ز بهر آغشته دارم
محبت نامه در دود دلم راه ز بغل دارد
نیم در عشقبازی بیوفا ای ست پیمانها

ای کاسه و ای سکپلی لالا یا ایها الساقی
فوان الفقاب طلوع و مار الدار یا باقی
نمیخوانی چرا محبوب من مکتوب مشتاقی
بقی ما قد مضی فی جنکه عهدی و میثاقی

خزین از دل مجوشم هر نفس آوازی آید
نیاوردی کلمانی الکون فان دالهوی باقی

نمی ماند بصر از پیرهن جز تهمت چاکی
بدست کوته همت بلند خویش میازم
ز آتش میگرفتم حرمن حسرت نصیبان را
غبار از تربتم تا قیامت میکشد بالا
ز لخت خون من می در رگ محمور می آید
بیا تا کوی عشق و رهبر من کن دگر ولرا
ز خود خشید قیامت ست باکی می پرستان را

سفیدی میکند در راه شوقش دیده پاکی
که از دنیا بچشم اهل دنیا زد کف خاکی
گر از سامان هستی در بساطم بود جا شاکی
که روزی بودم از افتادگان قد جلالاکی
خدنگی خورده ام از باده پیما چشم بیباکی
که در یونان زمین عقل خود صاحب ادا کی
برو ما را شراب بیخودی تا سایه تاکی

www.KetabFarsi.com

بپای شمع خود چون شعله جوالله میرقصد
ز آتش طیلسان پروانه زهد جام مینا کی

تنکدل را ندارد یار تا کی افتد رحم در خاطر
رگی دارم چو شمشیری سری دارم چو فتراکی

ببرگ لاله خورشید محشر شبنم افشاند
کجا داغی که دارد در نظر روی عرقناکی

غم شمع جهان شد در تن آلوده ظلمانی
که باید پرتو فانوس را پیراهن پاکی

مقید بیش ازین نتوان بزندان بدن بودن
بکش سر از گریبان تا بکی چون دانه در خاکی

گر از دل زندگان شرمی در ظلمت شبها
ز آب زندگانی صلح کن با چشم نمناکی

من آن دریا کشم کز باده سیرابی نمیدانم
قناعت میکند از تاکی زاهد گر بسیاکی

حزین از انفعال من نخواهد شد سفید اینجا
اگر صبح قیامت را نمایم سینه چاکی

سرت گردم نمی پرسی چه شد دیوانه داری
نه آخر ای چراغ چشم من پروانه داری

نشد از یک نهانی دیدنی برداری از خامم
چه بی پروا گرفتاری که آشنا بیگانه داری

نمک در ساغر حسنت نریزد شور محشرم
که از خون شهیدان هم لبی رنگین نمی خوانی

نیم غمگین در میخانه را گر محتسب گل زد
که در گردش ز چشم مست خود پیمانه داری

تو شمع بزم اغیاری دل ما سوز را آخر
نه آخر ای خرابات من تو هم ویرانه داری

اگر در کشور جانها و گر در کعبه دلها
بهر جا هست ای زیبا صنم بتخانه داری

بنازم ای خدنگ ناز روز بست و باز را
عجب نیرنگ و فن داری عجب افسانه داری

بنازم عشق ای خونریز کز تیغ تغافل
سپهر آسا بزیر آوردهٔ ذرات عالم را

حزین دست گر زین بیدلی برداشتی دانا
که آه دردناک و نالهٔ مستانه داری

www.KetabFarsi.com

طبیب من چرا از خستهٔ جان خود نمی پرسی
توان پرسیدنی از ناتوان خود نمی پرسی

قلم کی محرم و قاصد کجا درد سخن دارد
چرا احوال ما را از زبان خود نمی پرسی

مگر آگه نه از سوختن ای شمع بی پروا
که از پروانهٔ آتش بجان خود نمی پرسی

نسیم آشفته میگوید سراغ نافهٔ چین را
چرا از طرهٔ عنبر فشان خود نمی پرسی

اگر باور نداری شرح جور از من چرا باری
حدیثی از دل نامهربان خود نمی پرسی

شکار خسته میداند عیار سختی بازو
چرا از زخم دل زور کمان خود نمی پرسی

سرت گردم چه دیدی کز خزین رنجانده دل را
ز دستان سنج دیرین داستان خود نمی پرسی

دلا بجبهه زرد دوست رازشان چه دهی
صداع سجده بآن خاک آستان چه دهی

چو عمر من بسر راه انتظار گذشت
فریب وعده دگر ای شوخ سرگران چه دهی

کدام میکده دیگر خمار من شکند
شراب حسرتم از لعل می چکان چه دهی

نگاه خشم تو مخصوص جان خسته چرا است
همین بمیکده پال مرا گران چه دهی

بحرف هجر زبان آشنا مساز خزین
کلید باغ بغارت گر خزان چه دهی

زان نو رسیده شد قمر خونفشان تهی
از طائر مراد مباد آشیان تهی

رشک مجتمع نگذارد نفس کشم
دل از حدیث شوق پرست و زبان تهی

خوش طائر نشاط بهیغز و جوز پوچ
بیرون پر از فریب ولیکن میان تهی

ساقی بیا بمیکده و سبو دست ما بگیر
داریم ساغری چو کف عاشقان تهی

ترسم رود ز یاد تو یکباره نام ما
از کین ما مکن دل نامهربان تهی

www.KetabFarsi.com

نی را نوا نماند و جرس را صدا گرفت
ما را نشد ز نالهٔ حزین همنوا تهی

دوشینه دلم خواست بیاد تو سرودی
کز دیدهٔ مرغان حرم خواب ربودی

هر چشم زدن دیدهٔ دریا سیم را
نمهای تو از گریه سبکبار نمودی

غافل ز تو یکدم دل مشتاق نگردد
از لبس سعی تو جهک نی عین شهودی

وقتست که خورشید رخت جلوه گر آمد
قد قام من المبین ظلمات وجودی

بادم کو نین حزین افگند از دوش
در پای خم باده کند هر که سجودی

در دیده و دل از دل و از دیده جدائی
سر بی جائی چون می نگرم در همه جائی

لب باده چکان جامه چاک طره پریشان
آشفته چنین بیسر بازار چرائی

گه در جگر گرمی و گه بر مژه تر
گه در شکن آه منی در چه هوائی

هم شیشه و هم ساغر و هم باده و هم مست
هم ساقی و هم نائی و هم نای و نوائی

بر تارک سر موشی و در پردهٔ دل راز
در دیده سر نوری و در سینه صفائی

نظاره کنان از نظر عشق بجستم
رخساره نهان در شکن زلف دوتائی

گه متکف خلوت و گه شاهد محفل
گه بارکش خرقه و گه زیر قبائی

در حد اشارات نه هم مائی و نه هم من
در محو اضافات برون از من و مائی

مستست حزین امشب از آن ساقی مست
مطرب بزن این پرده بآهنگ رسائی

من رند خراباتم مست و خراب اولی
این عقل نصیحت گر مغلوب شراب اولی

www.KetabFarsi.com

در خرقه نمی گنجم با سبحه نمی سازم
ایام بهار آمد ساقی می ناب اولے

بی عشق چه فیض آخر از عمر توان بردن
هر جا دلی باشد زان طره بتاب اولے

از برق جلال آمد گلگونه جمالش را
نظارهٔ حسن او در عین عتاب اولے

رندان قلندر وش از بزم برون رفتند
محفل چو شود خالی خاموشی و خواب اولے

تا عمر بود دلبستان از ساقی ما جامے
فرصت غرور از دست اے دوست شتاب اولے

این دل که حزین دارد از خیل و فا کیشان
از آتش عشق او در سینه کباب اولے

کمند جذبه اش نگذاشت مجنونی بصحرائے
سواد شهر بند حلقهٔ زلف دلارائے

درین بستان نسرین غیر از تو بی پروا نمی بینم
بزنگ بوی گل در پردهٔ بی پرده پیدائے

نمیدانم کجا سودا کنم نقد دل و دین را
تجلی کرده در هر ذرهٔ حسن دلارائے

نمیباشد رهائی قسمت مرغ نگاه من
بود هر حلقهٔ زلف ترا دام تماشائے

حزین از مردم بیگانه دل افسرده دارم
بقربان سری گردم که دارد شور سودائے

ای عهد شکن ما تو اگر کار نبودے
کار دل ما این همه دشوار نبودے

نگذاشتی آئینه روی تو ازو دست
گر باعث حیرانی دیدار نبودے

گر کفر نمی خواست ز ما پیر خرابات
بر گردن جان زلف تو زنار نبودے

در خواب تو انستی اگر روی تو دیدن
در هر دو جهان دیدهٔ بیدار نبودے

بر دندی اگر از می دوشینهٔ ما بوی
یک کس بدر صومعه هشیار نبودے

سر گشته نمیدید کسی خلوتیان را
گر یوسف ما بر سر بازار نبودے

www.KetabFarsi.com

مجنون مرا راه بکجا بود بمحمل
گر جذبهٔ او قافله سالار نبودے

گر غالیه ساخال و خط یار نمیگشت
سنبل به بغل مشک بنجوار نبودے

از تیه کجا بود ره وادی طورم
گر نور رخش شمع شب تار نبودے

میسوخت قفس را اثر نالهٔ بلبل
گر پیک صبا قاصد گلزار نبودے

امید اداگر دل سجرم راه حزین را
فارغ ز جهان ساکن خمار نبودے

سمین بدنا شمع شبستان که بودی
من سوخته آسایش ایوان که بودی

شب با که نشستی سر لفت که بکف داشت
جانان من آرام دل و جان که بودی

پیدا بود از لعل تو پیمانه کشیها
ای عهد شکن بر سر پیمان که بودی

بی لعل تو الماس بود روزی انجم
ای شور قیامت نمک خوان که نبودی

نگذاشته وین سجزابات نشینان
در صومعه غارت گر ایمان که بودی

خار عجبی بود بچشم از رگ خوابم
در سینه گل جیب و گریبان که بودی

آشفته شد ای باد صبا از تو دماغم
در سلسلهٔ زلف پریشان که بودی

هر زخم تو لب میکند از جوش حلاوت
ای دل هدف ناوک مژگان که بودی

آرام نگردید درین دشت نصیبت
ای سیل خروشان تعجوشان که بودی

جان مست حزین میشود از طرز صفیرت
دستان زن خوش لهجه بستان که بودی

فریاد که از عاشق مسکین که تو داری
سر میکشد آن طرهٔ مشکین که تو داری

در طاعت عشق تو صنمخانه نشینم
کافر کند این ملت و آیین که تو داری

www.KetabFarsi.com

چون شمع فروزنده ز خاموش عیانست
در پیرهن آن سا عد سیمین که تو داری

دشنامی اگر تلخ برآید ز زبانت
شیرین کندش آن لب شیرین که تو داری

در زیر سر خواب گران تو بود زلفت
فریاد ازین نرمی بالین که تو داری

تهمت بهمالبستهٔ سختی دوران
افشرده دل آن دست نگارین که تو داری

در میکشد و چاک زند خرقه ما را
چون گل به بر این حلهٔ رنگین که تو داری

در ناله خط روی تو از طالع حسنست
سعد است قران مه و پروین که تو داری

چون شمع لبت سوخت حزین از نفس گرم
ای خسته ندانم چه تن ست این که تو داری

ای نامه خوشا بخت رسائی که تو داری
ما را نبود راه بجائی که تو داری

خواهی شدن ایدل همه دانی بخرابات
با دُرد کشان صدق و صفائی که تو داری

از کعبه چه حاصل ادب ناصیه سا را
ای بت سر ما و کف پائی که تو داری

بی پرده بهر گوشه کند راز نهان را
ای نی نفس پرده کشائی که تو داری

تا چند لب جام برد بوسه ز بانی
ساقی ز لب بوسه ربائی که تو داری

سنبل کده کرده است گریبان سمن را
مشکینه خط غالیه سائی که تو داری

طالع نگذارد گره بسته بکارم
گر باز شود بند قبائی که تو داری

چون آئینه از دیده حیرت زده شادم
از کعبه ندارم فیض لقائی که تو داری

در تیرگی آئینه دل را نگذارد
همطرح نفس زنگ زدائی که تو داری

بی ذوق سماعست حزین ناله بلبل
شوریده مرا طرفه نوائی که تو داری

خواهند حریفان مسیحا نفس آخر

www.KetabFarsi.com

نطق از لب الهام سرائی که تو داری

پیاله میکشم از شب بطاق ابروی
سبوکشان خرابات عشق را هوئی

ز کاوش مژهٔ شوخ آتشین خوئی
بسینه هر گل داغیست چشم آهوئی

ز خون دیده دهم آب کوه و صحرا را
بیاد لاله رخسار آتشناکروئی

بشام هجر مرا ذوق اشک و آه بس است
چو شمع شب نگذارم بخاک پهلوئی

اجل بداد ز جان سیر گشتگان نرسید
مگر بلند کند عشق دست و بازوئی

باین خوشیم که فارغ ز ننگ و نام است
سری که در غم عشقت وقف زانوئی

ازان به تیرگی بخت خویش می نازم
که نسبتی بودش با سواد گیسوئی

ز هوش برد جهانرا فسانهٔ تو حزین
شبت مبارا بسودای زلف جادوئی

ای کعبه جان از تو کلیسای فرنگی
بی یاد تو دلرا دو جهان سینه تنگی

جان دیده ازان نرگس عیار فریبی
دل خورده ازان غمزهٔ خونخوار خدنگی

دیریست که شرمنده ام از سبحه بسازم
زنار بچینگی بود آن طرهٔ بچنگی

یک زمزمه در پرده کشایست ولیکن
دل نغمه برنگی زد و نا قوس بر نگی

از عشق بر آشوب محالست نجاتم
هر قطره درین بحر بود کام نهنگی

گوهر بود کف سیدهم دناخر آن نیست
کز سنه معدن نخراشد رگ سنگی

رسوائی جاوید حزین از طلب عشق
صد نام نکو باد بگرد سر ستنگی

بر دوش طمع زان رخ افروخته دانی
حاجت بنبود تربت ما را بچراغی

www.KetabFarsi.com

گر خشک لبم باده کش ساغر عشقم — دلرا بلب از هر گل و خلیت ایاغی
کیفیت صهباست بجام سخن من — ای باده گساران برسانید دماغی
راه سر آن چشمه که کم کرد سکندر — ما تا در میخانه نرساندیم سراغی
از تربت ما میگذری دیار سبک بار — ای بارکشان غم دل لابه و لاغی
شمعی که ندرد بر تو رخسار تو سوزد — در دیدهٔ پروانه نماید برزاغی
وصل ار نبود راه خیال تو نه بسته است — بازست بروی دل تنگم در باغی
داغ دل ما از نفس گرم شگفته است — ای لاله تو افروخته دامن راغی

پرسی چه زانگشده عشق حزین را
زاهد تو براحتکدهٔ کنج فراغی

بگذر ز آب و گل ای جان ناتوان چو نی — درین کهن قفس ای سدره آشیان چو نی
زلال خضر ترا سینه چاک می طلبد — نفس گداخته و بال کاروان چو نی
تو شمع محفل انسی به تیره وحشتگاه — تو زیب مسند قدسی بر استان چو نی
عنان گسسته ترا بحر جود می جوید — بر یگ باد پیای ای ماهی طپان چو نی
فروغ حسن ترا آفت زوال نبود — بعقده زنب ای مهر خاوران چو نی
بجلوه بود مدار تو شوخ چشم شرار — نشسته در دل سنگ ای سبکعنان چو نی
تو رشک یوسف مصری فتاده در چه تن — تو باز کن که عزیزی بنجا کدان چو نی

هلاک شیوهٔ شوخی شدم که گفت حزین
جدا ز وصل من ای زار خسته جان چو نی

چو فرهاد ار بر تیغ بیستون مرد انه آویزی — ز بیتابی ببرق تیشه چون پروانه آویزی

www.KetabFarsi.com

بسجا نیازی اگر چون کوهکن شیرین شیوه و کامت
بشیرینی جان خویش کی طفلانه آویزی

سبکروحانه از خویشت برد گر نالهٔ بلبل
چو بوی گل بدامان صبا مستانه آویزی

گذشت کعبه را قندیل و ناقوس از دلق افتد
دلم را گر بطاق ابروی تو خانه آویزی

برون آ از شمار پارهای دل سبحهٔ چون من
چرا زاهد بگردن سبحهٔ صد دانه آویزی

درین ره گرمی رفتن چراغت پیش پا دارد
عصا بگذاری و در لغزشش مستانه آویزی

بصد جان خریدار غمزه و عشق را مردان
بدرمان تا بکی بیدرد نامردانه آویزی

دل بیدار اگر خواهی خروش نالهٔ شبگیر
چو غفلت پیشگان تا کی بهر افسانه آویزی

وصیت با تو ای پیر خرابات مغان دارم
پس از من خرقه ام را بر در میخانه آویزی

مکافاتی ندارد دشمنی از دوستی بهتر
تو بی پروا چرا با دوستان خصمانه آویزی

اگر دانی چه مقدار از غم هجران پریشانم
بآن زلف این دل صد چاک را چون شانه آویزی

نمیدانم ز چشمم شوخت گر نفتد اشک غلطانم
چو من بر تارگان خود این دُر دانه آویزی

بیادت آید ایا دست دور افتاده عاشق
بدامان خود آنروزی که بیتابانه آویزی

بمیدانی که گردد جلوهٔ نازت شکار افگن
سر خورشید بر فتراک بیباکانه آویزی

دلم شوریدهٔ زلف پریشانست میدانم
که این زنجیر را بر گردن دیوانه آویزی

اگر بینی خزین امشب که در ساغر چه میدارم
گذاری سبحه را از دست و در پیمانه آویزی

بساط سرو گل افسرده شد در گلشن ای قمری
خروشی ساز کن با بلبل دستانزن ای قمری

بطوق بندگی مخصوصی از جمع گرفتاران
چه منت داری از جانان تمنا بر گردن ای قمری

تو در آغوش سرو خویش و من خالیست آغوشم
بهم بنشین که تو با کار من داری قمری

www.KetabFarsi.com

چه میفهمی گریبان چاکی حسرت نصیبانرا
که با معشوق داری جا بیک پیراهن ای قمری

بچشم هر کجا با سرو خود همدوش می آئی
جگر ریکا لها میریزدم دردا من ای قمری

صبوحی بوی مل زد بر مشامم نالهٔ گرمت
من شوریده را آتش زدی در خرمن ای قمری

مبادا از نالهات مهر از لب فریاد بردارم
گریبان میدرد صبر مرا این شیون ای قمری

جراحت دیدهٔ لهامی کباب سینه ریشانرا
بوجد آورده از نالهٔ شورافگن ای قمری

میان ما اسیران این سبکباری غنیمت دان
که بر گردن نداری بار طوق آهن ای قمری

بنوائی ار بخواهد نغمهٔ تنزا له سر کن
نسیم آسا سبک سیر ست ابر بهمن ای قمری

حزین تا بلبل طبعت بآهنگ رنگین نالهٔ سامان کن
نه هر گوشی تواند نغمه را سنجیدن ای قمری

دماغ عیش نبود هر مرغ بانوائی
نگذاشت نی بهوشم از نالهٔ رسائی

تا آب رفته جان باز آوری بجویم
تا صد بگو حدیثی از لعل جانفزائی

گویند کیست در شهر غمار تنگ شکیبت
شرمت نیست سر فرازی شوخیست خوش ادائی

دامن کشان گذر کرد یار از سر مزارم
ای نالهٔ های هوئی ای گریه های هائی

گر گان یوسف جان ابنای روزگارند
مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی

از خون دیده در عشق ساقی پرست جامم
یا جذبهٔ نصیحی فی هبته الولائی

بازوی زال دنیا چندان فگند شاخت
بیدرد نیست دستی نامرد نیست پائی

گفتی حزین سیدل با دوریم بسازد
الصبر منک صعب یا منتهی منائی

www.KetabFarsi.com

... نیست حزین را
دوست بجا بلبل بی برگ و نوائی

ای سایه نشینان گلستان ارم ها

www.KetabFarsi.com

دل تبکده ما کو ادب سجده برآورد
ای ناصیه سایان حرمگاه صنم ها

ما بر همنان را همه جا طور تجلی ست
از یار نداری خبر ای شیخ حرم ها

سامان خودی نیست بکف یک پر کاهم
شرمنده هستی نکنی های عدم ها

مرغ دل ما در پی پرواز فراغی ست
تا چند طپد در قفس شادی و غم ها

در بزم خزین انیمه خاموش چرانی
شوریده نوائی بزن از نای قلم ها

منت نکشد همتم از دست دعائی
زد غیرت من هر دو جهان را سر پائی

غم پرده درد صبر ما گوشه گر فتست
ای مطرب کوته نفس آواز رسائی

گر زیر فلک تنگ شود دامن دل ها
از دل نفسی تا بکشم نیست فضائی

با عشق چه پاید خس و خاشاک وجودم
این شعله مبادا که کند خانه نمائی

خوش خرقه سالوس بآهنگ گرفتست
ای چاک گریبان دل امروز کجائی

در کوی تو چون شعله که از طور کشد سر
از نالهٔ عشاق بلندست نوائی

داد ست غمت رخصت شبگیر باهم
شاید برسد این قاصد پیر بجائی

خزینه کیست خزین تا که از و رنجه کنی دل
در یوزه پرست نگهی عشوه گدائی

یک نفس نیست که خون در دل شیدا نکنی
آتش آه مرا باد بیما نکنی

جان فدای تو نه از تنگی دل مینالم
نخم این میکشدم زار که ما دا نکنی

میکند در سر کویت عجب آشوبی دل
سر تمکین تو گردم که تماشا نکنی

عاقل انگشت جدا در دهن مار کند
دست در حلقه آن زلف چلیپا نکنی

www.KetabFarsi.com

تا ز دل زمزمهٔ یاسمنی می آید
گوش بر نغمهٔ ناقوس کلیسا نکنی

میتوانی به نگه پاسخ صد مسئله داد
گر عنایت بلب لعل شکرخا نکنی

گفتهٔ دست نگارین کنی از خون حزین
همه امید دل این ست مبادا نکنی

بر هر زمین که جلوه کنی آسمان کنی
می رمیدت که ناز بکوی و مکان کنی

این لطف جلوه که سر قتو دیده ام
بر خاک اگر گذر نکنی پرنیان کنی

هر جا کشاکشی از پی دل زلف پرشکن
مرغان سدره را همه بی آشیان کنی

مشکین شود غزال نگاهت بیک نظر
ای کاش چیب بخت مرا سرمه دان کنی

ای عندلیب با تو مرا حق صحبت ست
خواهم که خاک تربت ما گلفشان کنی

گر دوطرار دامن دشت جنون حزین
خونابه ئی که از رگ ابر گران روان کنی

خاطر از ورد سحر بهره آزاد کنی
سرو اگر در ره زندان دل افتاده کنی

لوحت آخر اجل از نقش خودی ساده کند
حالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی

همچو گل میرود از کف بنسیمی هشدار
برگ عیشی که بصد خون دل آماده کنی

صوفی ار می نکشی ساغری از بادیه ران
تا مگر آب رخ خرقه و سجاده کنی

ساقی از دست کریم تو چه کم خواهد شد
چون سبو خود بگلوی من اگر باده کنی

تازه شمشاد من از خانه بگلشن نخرام
جلوه تا به غزلوان چمن زاده کنی

وا که حسن جهان تو جهانیست حزین
نرسید از تو نیاز این چمن آراده کنی

www.KetabFarsi.com

خوش آنکه بزم حریفان کنون بیارائی
ز عکس چهره می لاله‌گون بیارائی

برون ز پرده گر آئی جهان بیاساید
خطا بری که در آئی در و بیارائی

ترا فتاده غم جان کو کجا بود ورنه
بکاوش دل خسته بیستون بیارائی

ببین غمزه زنانا مهربان خسته دلم
که خونبهای تو بر ما نخواهد بیارائی

امیدم این بود ای چشم خونفشان از تو
ز لاله دامن دشت بجز بیارائی

دلم خراب رخ بی تکلفانه تست
بجلوه‌گاه دگر چون بیارائی

سرود مجلس دیرینه‌ات نه بس که حزین
بنغمه‌ها شده دلخون بیارائی

بیا که فتنه بجانان سر ارادتمند
بخاطری که در آئی در و بیارائی

چه جای نگاه شد سر الفت ما
نوازشی که در آئی در و بیارائی

دو سه روز است که در دیده نگه بی‌خبر است
نوازشی که در آئی در و بیارائی

اینقدر هست که در سختی تاب تب عشق
نوازشی که در آئی در و بیارائی

این گران آمده باشد بدل نازک او
نوازشی که در آئی در و بیارائی

دل مسکین چه کند گر نطپد زین هشت
نوازشی که در آئی در و بیارائی

لیک نومید نیم زان نگه بنده نواز
نوازشی که در آئی در و بیارائی

سر خاک تو مرا لاله کنان میگفتند
نوازشی که در آئی در و بیارائی

گفتم گرچه عظیمست گنهای بخشش
نوازشی که در آئی در و بیارائی

جوهای نوکه در هر نی نوای نیستان
نوازشی که در آئی در و بیارائی

www.KetabFarsi.com

دعوی عشق بسوگند و گواه نیازی

دل آشفته و دیوانه بما باز آمد
گرد بالین و بت سرو کنار آمد

گر بشکر فرو برده دو صد خنجر حسرت
که رگهای مژگان گهر بار آمد

عاشقان را ز پی عشق نگه دار آمد
تو فقط بیوفا یاد وفا یار آمد

[illegible] لب شیرین تو [illegible]
[illegible] جور و جفا آزار آمد

[illegible] بیت آخر [illegible]
[illegible] تا لبش در قفس زار آمد

[illegible] دلنشین [illegible]
[illegible] که ز تقدیر زنار آمد

[illegible] تنگ شکر [illegible]
[illegible] تا که ز تقدیر چه کار آمد

غفلت است خاری ببالد چون حقیقت
بلبل صد نغمه تا گلزار آمد

[illegible] دل خسته از [illegible]
[illegible] ناله گر داد بسی داد نداشتی

[illegible] تنها می ناز گر [illegible]
یاد آن روز که چاک تنمی یاد نداشتی

چشمه خورد تو خاکستر دل داد بباد
پاس این سوخته خشک نهاد نداشتی

[illegible] میکرد بمن گوشه تنهائی را
دامن گرد همه آفاق کسی داد نداشتی

سخت آزرده ام از خاطر افسرده خزین
کاش اگر عشق نبودی هوسی داشتی

آزرده ام طره شکنهای دلربا بجای
نوازشی بمن محنت آزما بجای

عمریست نرگس مست تو میکند عربده
بیک نگه گل صد گونه مرحبا بجای

[illegible] از لب [illegible]
سوال از لب [illegible] نامه نما بجای

www.KetabFarsi.com

هزار عقده فزونست در رگ جام
ز زهد خشک بتنگست خاطر ساقی
بدور نرگس او محتسب مرنج از من
ز چین زلف نسیم گره کشا بنمای
هلال ابروی جام جهان نما بنمای
جمانیان همه مستند پارسا بنمای

حزین چو غنچه چرا مهر بر دهان زده
ترنمی بهزاران خوش نوا بنمای

چرا از شام زلفان صبح تابان برنمی آری
نمیدانی چرا آزاد از قید خودی مارا
ز چشمت موج بی پروانگاهی برنمی خیزد
بشکر خنده نکشائی لب زخم اسیران را
نمی سوزی بخاک نامرادی تخم امیدے
نمی بخشی کشاد از شست بیباکی نگاهی را
دو روزی طرهٔ باقی ساقی ایام مهار ما
شب وصلست امید از جمالش دیده روشن کن

دمار از روزگار کفر و ایمان برنمی آری
دل از امید و بیم وصل و هجران برنمی آری
چه دیدی کز پیام این تیغ عریان نمی آری
که شور محشر از خاک شهیدان نمی آری
که دود از خرمن برق جولان نمی آری
که آهی از دل گبر و مسلمان برنمی آری
ز قید توبه و تاکی پشیمان برنمی آری
سری چون شمع تا کی از گریبان برنمی آری

حزین از کعبه و دیر جسم جانرا خیمه بیرون زن
چرا این کعبه را از کافرستان برنمی آری

بصورت هر چه بینی نقش بر آبست در معنی
زبون در کارگاه صورت افتد مرد روشن دل
بدیبائی بساط صورت آرایان منه پهلو
عجب نبود بگوش اهل صورت گر نیامیزد
نگاه خورده بینان پرده خوابست در معنی
گمان مبگرد دانجا هر چه مهتابست در معنی
که فرش بوریای فقر سنجابست در معنی
دهانم مرج گوهرهای نایابست در معنی

www.KetabFarsi.com

چه باک از خشک خیزد چون گهر لفظی ز بحر دل
خزین از جوی کلک نکته سیرابست در معنی

تو و زهد خشک و من و عشق می پرستی
تو و عیش هوشیاری من و گریه‌ای مستی

سر بر همن ندارد دل بیوفاش زنم
صنمی که از دلم برد هوس خدا پرستی

ز حیات آنقدر غم بودم که گر بخواهم
در زیستی برآرد دلم از غبار هستی

بره وفا برآید چه ز بخت کوته ما
مژه تو گر بدلها نکند دراز دستی

سر همت تو گردم بخزین خسته جان ریز
ته جرعه نگاهی ز نگاه می پرستی

بدستم داده دستی برده در خونم فرو دستی
بچاک سینه دارد غمزه دستی در رفو دستی

خوشا عهدی که با کوتاه زبان لطفها بودش
حمائل داشتم در گردن آن تند خو دستی

کدامین دست خالی داشتم تا سجده گردانم
که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی

دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن
سر تو گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی

سراپا نازمن از ترجمه دامن کشان مگذر
مبادا غافل از خاکم برآرد آرزو دستی

ز کمظرفی بیک ساغر خمارم نشکند چون گل
بود در خم مرا پیوسته دستی در کدو دستی

کفم را در دعا وصل تمنا مدعا دارد
خزین از شرم عصیان میگزارم پیش رو دستی

گر سینه شود سینا بیتاب تو انستی
تا بد من و آن جلوه مهتاب و کتانستی

آسان بقد و عارض عاشق ندهد دلرا
آنی ست نکو یا نرا دلداده نانستی

آن ماه فلک سیما نبود شبی سیما
چون اختر ازان شبها چشم نگرانستی

www.KetabFarsi.com

بگذاشت مرا حیرت با هجر و وصال او
اکنون من مجنون خرابه این نه آن لیلی است

حیرت سخن بسیار ما را ز مایه دل دارم
در خاک هم از چشم نمی افتاده ام لیلی است

از مرگ نیندیشم جان گر تو بپذیرند
پیری چه زیان دارد گر تخته بند لیلی است

لطف تو همی باید تا جگر گران گیرد
از خود شده ام اما دوری میاور لیلی است

جم رفت فریدون هم زین کهنه خرابه رفتند
این کلبه که می بینی میراث کیانی است

با عاریتی دارم شاهم نفس حزین لیکن
این مرده که می سنجم ز ان جان جهانی است

مرا دور از تو گل در پیرهن خاری است پنهانی
رگ جان بسته ام همچون نفس در زنگ پیکانی

ز مضراب نگهم ناهید با چنگ تو دستانی
جوانان کمسر تحقیق گاه بله دست آهنگ

کند جذبه هر ذره ام تسخیر می سازد
نگاه معجز انجام پرتو گیرد است

مرا نور نظر تا دامن ز گان نمی آید
حزین آن دم که گیرد شعله میشد بیان را

دل از خود رفتنم آگاه نیست بیهوشی
دل از خود رفتنم آگاه نیست بیهوشی

کند غفلت ز من پرسش که در خانه کسانی
که دیگر بیکه بشنود ز پیغام آوری

چه افسانی ز وحشت نیست تا دامن بر افشانم
کند شبنم ز بالین گل سحر دامن کشانی

بخشت دل که بیتابی کجا دارد
کند از قفل یافت گاه آهنگ

بمعنی بیت دل نازل اگر دولت سخن
نیاز رهین منت کس نکند نجا نه آرائی

حزین از کلبه دل خاطر خشنود میباشد
کند گنج تهی گوهر یکدانه آرائی

www.KetabFarsi.com

نصحه آسوده گیم ای غم جانان مددی — دانع جمعیتم ای زلف پریشان مددی
معتقد با پیش رهزن دلم یاری دارم — دستم و همت ای خار بیابان مددی
زنگ زردی بشراب از رخ من نتوان برد — چکنم گر نکند سیلی اخوان مددی
هست دلرا سر مستانه بخوان غلطیدن — چشم دارم که کند عشوهٔ پنهان مددی
خار خاریست شب هجر تو در پیرهنم — بتغافل فرن ای شعلهٔ عریان مددی
جلوه گر نبود کوشش موسی چکند — همت سرگشته ام ای آتش سوزان مددی
چون زنان حجله تن چند نشیمن سازد — سخت درمانده ام ای همت مردان مددی
دل به ظلمتکدهٔ هند غریب افتادست — چه شود گر رسد از شاه غریبان مددی
چند در شام زنم غوطه صفای صبحم — دم باری بودای گردش دوران مددی
تا بکی خون بدلم هند جگر خوار کند — جرعهٔ نوش تو ام ساقی مستان مددی

سخنم بی نمک است حزین
گل رسوایم ای چاک گریبان مددی

بجلوه جامهٔ صبر مرا قبا کردی — بیک نگاه من و هر ز همه جدا کردی
مشام یوسف اگر می شنید بوی ترا — هزار جامهٔ جان در رخت قبا کردی
دلم ز دست تو ای عشق کام خویش گرفت — ازین گهر همه دم را گرانبها کردی
نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش — بگریه سرو قد یار را اقتدا کردی

حزین بطرز تو شعر تو آفرین بادا
نهم بزلفرمهٔ عشق آشنا کردی

ای آنکه نخجیر کشیدان توانی — ترسم که رخش بینی و دیدن نتوانی

www.KetabFarsi.com

سخت ست گرفتاری و آوارگی ایدل
وحشت نه گذاری و رمیدن نتوانی

در دام غم ای مرغ پر و بال شکسته
آرام نداری و پریدن نتوانی

بسمل شدی از هجر و بجائی نرسیدی
از ضعف چنانی که طپیدن نتوانی

ای دیده حیرت زده دیدن نتوانی
از پرده گر فتنه زدرست یار درآمد

محرومم نه گرچه حزین از می وصلش
لب بر لب جامی و چشیدن نتوانی

نمیدانم تو ای پروانگاه از دل چه میخواهی
عمارت کرد و جانرا دیگر از منزل چه میخواهی

چه منهاز تیغ اوست برگردن شهید انرا
تو ای خون بحل از دامن قاتل چه میخواهی

برون از حیله عقل ست کار قبض و بسط دل
تمکینی ما خن از این گره مشکل چه میخواهی

زکلفت گر شتگی مشت غبار جسم نگذارد
از این یک رهروان آسایش منزل چه میخواهی

شرار آسا بر افشان تا حاصل خرده جانرا
باین کم فرصتی از عمر مستعجل چه میخواهی

به از دل جلوه گاهی و رود عالم است میدانرا
توای مجنون صحرا گرد از محمل چه میخواهی

چه محمد جان نامیناز دقتر های بالا طل
نا وراق پریشان خودای جاهل چه میخواهی

دل آزاده باید زاد این ره بیمان بستن
اگر مرد حقی از عالم باطل چه میخواهی

در دلها بود حاجت روائی عالمی آنما
در دل گفته اند از مهر های گل چه میخواهی

بجز حسرت که خرمنهاست خاکستر شده زاین
زتخم افشانی دنیای بیحاصل چه میخواهی

دل دنیا پرستان از طمع خالی نمیباشد
بعالم چشم سیر از کاسه سائل چه میخواهی

[illegible]
زدست و پازدن در بحر بی ساحل چه میخواهی

[illegible]
زجان پاک آگاهان تو ای غافل چه میخواهی

www.KetabFarsi.com

دهان شیرین بود آلودگی تا با شکر دارد | بجز نام هوس از لذت عاجل چه میخواهی

حزین از شعله زخسارست بیتابی سپندت را
بغیر از سوختن زین آتشین محفل چه میخواهی

چو چشم آئینه حیرانم از جمال کسے | پری بشیشه دل دارم از خیال کسے
درین چمن بگل و لاله ناز با دارم | که خون من چو حنا گشته پایمال کسے
نمی شود نکند جلوه حسن بے پروا | چه شد که آئینه آبست از انفعال کسے
بساغر دل آتش مزاج می ریزد | شراب شعله حل کرده رنگ آل کسے
فلک ز حلقه بگوشان امر ما گردد | بیک کرشمه ابروی چون هلال کسے
جهانیان پی رسوائی همند تمام | خدا کند که نپرسد کسی ز حال کسے

چه جلوه است که چون سایه کائنات حزین
فتاده در قدم نازنین نهال کسے

ای دل مپسند آتش سودای کیستے | خرمن بباد داده سودای کیستے
در محفلی که موج پریزاد میزند | آئینه دار حسن دلارای کیستے
در پوست رستخیز قیامت فگنده | ای خون گرم معرکه آرای کیستے
بیارم و به لعل تو در جان سپاریم | بگو خدایرا که مسیحای کیستے
سوزد بدیده خواب و بدل آه حسرتم | آرام ساز جان شکیبای کیستے
زاهد ز دین برآمد و عاشق ز دل گذشت | خوش فرصت تو باد بینهای کیستے

اشک برنگ باده فرو میچکد حزین
مست می شبانه غمهای کیستے

www.KetabFarsi.com

نالهام را در دلش تاثیر بودی کاشکی
شکوهام را گاه گاهی همنشودی کاشکی

سیل را بیتابی از ساحل بدریا می برد
بیقراریهای ما میداشت سودی کاشکی

گلستان نبود بدستان عندلیبانرا چه شد
بلبلی از گلبنی میزد سرودی کاشکی

یه زجام می نباشد صیقلی ساقی کجاست
زنگ تقوی از دل ما میزدودی کاشکی

شبنم از دریای آتش زود زنهاری شود
(ای) داغ مرا می آزمودی کاشکی

سوخت جانم از شوق دادا نیز بیتابی نبود
آتش پنهان ما میداشت دودی کاشکی

سخت بنیاد وفا گلشن ابر آزاری کجاست
نرگس مستانه را صد فالی میفزودی کاشکی

خنجر ناز ترا خون چرا پرداخت دل
محکمتر از خاطر ما میکشودی کاشکی

شمع گر سوزد بشبهای روزار چیست بهست
چشم آتشبار ما یکدم غنودی کاشکی

رسته دل از خرو خار و خس اندیشها
کشت ما را برق عشقی میدرودی کاشکی

کلک خاموشت چمن را بینوا دارد حزین
نغمه با عندلیبان میسرودی کاشکی

چه خوش بود که بدی طرح نوبهار کشی
پیاله بر رخ آن آتشین عذار کشی

رهین دست حمایت شود چراغ دلم
شبی که دست بر آن زلف تابدار کشی

نمیکشی چو نقاب از رخ نمفته چرا
نظاره را بسر راه انتظار کشی

رخت بهشت برین است با بهار چه کار
لبی چو میکده داری چرا خمار کشی

دراز شد شب هجران بر آسمان وقت است
که انتقام من تیره روزگار کشی

دمید صبح بهار خطت سزد که مرا
قلم بدفتر غمهای بیشمار کشی

جواب نکته رنگین او حدیث حزین

www.KetabFarsi.com

سرود که بر ورق لاله این نگارکشی

بلبلت گفت با صبا دوش آن نشسته نیچیری
باین قصیده صحرا آمد آخر آب شمشیری

بعالم هر شبی دیدیم صبحی در بغل دارد
خروشی سر کن آخر صبح سحر تا کی نفس گیری

بیا ساقی خمارم میکشد جامی تصدق کن
سرشته گردم روا نبود دلکار خیر تا خیری

مزن ای آسمان سنگ ملامت بر سبوی ما
تو هم چون خم درین میخانه تا هستی زمین گیری

دل آشفته تا بستم باو از خویشتن رفتم
رهِ خوابیده آن زلف را بایست شبگیری

مباشد احتیاج لاله و گل بر مجنون را
زهر سو میدمد داغ پلنگی پنجه شیری

چو تمری روزگاری شد که طوقِ بندگی دارم
نمی سازد چرا آزاد سرو مزدهٔ پیری

بگردان شمع من بر گرد سر پروانهٔ خود را
که دارد کام جانم ذوق بال افشانی از دیری

بشور انگیز فریادی حکیما تا بوجد آرد
دل مرغ پوانه ام در حلقهای نی لف نجیری

برنگ شمع بود از رشتهٔ جان تا را فغانم
شب عمرم سحر گردیده با آه گلوگیری

حزین از گوشهٔ میت الحزن افسانهٔ سر کن
نوای عندلیبان چمن را نیست تاثیری

تو گر ابر نقاب از روی آتشناک بردارے
چو شبنم عالم افسرده را از خاک بردارے

چه کم خواهد شد از گیرائی مژگان چالاکت
زکات چشم اگر افتاده از خاک بردارے

صف محشر هم خواهد زد آسان چون صف مژگان
اگر دست از عنان غمزهٔ بیباک بردارے

زمین در سینهٔ افلاک میگردد طپان چون دل
مباد اسایهٔ سنگین خویش از خاک بردارے

حمائل ساز مت هست دعائی پرستا را
به مستی اگر خواهی سر چون تاک بردارے

صفائی وقت بر روئے تو نگشاید درین منزل
غبار جسم اگر زا ئینهٔ ادراک بردارے

www.KetabFarsi.com

بیا در سایهٔ داغ جنون سرفرازی کن
چرا باید بگردون منت افلاک بردارے

میفشان تخم سعی از حرص در دنیا بحاصل
که ترسم دانهٔ دل بر زمین خاشاک بردارے

سلامت کی توانی در گریبان کفن بردن
سر تسلیم اگر زان حلقهٔ فتراک بردارے

نوای عشق را در پردهٔ سنجیدن ار دادی
مبادا چون جرس فریاد از دل همچو چاک بردارے

حزین از گریهٔ صد کوه خالی میکند طوفان
دمی کز آستین از دیدهٔ نمناک بردارے

افشاند نسیم سحری زلف نگارے
میخواست صباغ دل ما بوی بهارے

بیفائده رفت اینهمه اشکے که فشاندم
سیراب نکردم گل باغی سر خارے

در مملکت طالع ما صبح نخندد
ماتم وسواد سر زلف دو شب تارے

هیهات که بی پرده کنم فاش غمت را
با بخت نصیب نظر پاک که سازد

یار از نظر انداخت دل زار حزین را
ای ناله بیرد نیامد ز تو کارے

خاصان تمام مست ند ساقی صلای عامے
تا چند گردش لب لعل و لب کرامے

خامیم و اوفتاده دمی ده که باده بخشد
اجسام را قیامی ارواح را قوامے

آواره ام بفرقت از منزل سلامت
یا جبرئیل برسان بلغ بها سلامے

مطرب بهل طریقت سر کن ره حقیقت
سنجے اگر مقامی داری اگر پیامے

خواهی حج نباشد سر کن حدیث دریا
الا لا ترمینا عن سید الانامے

دل در شکسته حالی صد ناله در گره داشت
انی رجوت وهنا اشکو عن السقامے

www.KetabFarsi.com

یار آمد و ببالین شد بیخبر ز ما خوش
یا جان تازه بوجد قوال حدیث بخشد

عاد الکلام شکرانی او قرا لسماعے
ذا اجمل الهدایا ها اکمل الکلاعے

گوش حزین خاموش مطرب بنالہ تست
سر کن رہی خدارا ساقی بیار جامے

بادهای صبح آشفته سنبل میکند کارے
دلها ز خرمن آورده چون گل بو شنخند او

با شوریدگان آن نرگس کاکل میکند کارے
نوازشهای آن رنگین تغافل میکند کارے

شب از وجد نسیم از خود نرفتم گرد این گلشن
ببوی صبحدم گلبانگ بلبل میکند کارے

بظلمت توبه کردم از می اکنون پشیمانم
خورد افسوس هر کس بے تامل میکند کارے

حزین از بوالفضولان دور عمرش محرم آمد محرم
بگو با ناز او جمعیت تحمل میکند کارے

کرا گفتت گرد سر آن طرهٔ عنبر فشان بندے
زار بر خط بخور شید قیامت سائبان بندے

نمی آموزمت منع نگاه از دشمنان کردن
خدارا گر بما میگیرم که چشم از دوستان بندے

صباح شادمانی تحفه آرد شکر دوشیرت
اگر از خوردن نعمتهای بیجا صبر دندان بندے

بخون خواهد نشاندن تیغ بیباک مکافاتش
چرا باید بکین خصم خنگین چال عنان بندے

کلید فتح مطلب بالب خاموش میباشد
ورا اقبال بگشاید اگر قفل زبان بندے

حجاب از راه برخیزد نقاب آنماه بگشاید
اگر یکدم در دولها بروی این و آن بندے

حزین از گوشه بیت الحزن بیرون نمی آیی
تو با این بسته بالیها چه طرف از بوستان بندے

ای سوخته عشق چرا کم نزنندے
از خویش بروان آی بیا هوی بلندے

www.KetabFarsi.com

سروی بود از نفس خطرناک گذشتن
نرسین خندق آتش بجهانیم سپندے

بر خویش بنالیم ز درویشی و شاهی
بر دودش نداریم علاجی و پسندے

با سوخته جانان چکند آتش دوزخ
من ساخته ام با تب هجران تو چندے

گفتی که حزین دشنم احوال دلت چیست
آتش بدل سوخته ام باز فگندے

بجا نسوزی نی کلک سخن ساز مرا دیدی
بخاموشی نوای سینه پرداز مرا دیدی

پر انداز دو ملک آنجا که من پروانگی کردم
ببال جبرئیل رسائیهای پرواز مرا دیدی

ز بیدادت بچنگ کاوش غم سینه را دادم
بنالش دلخراشیهای آواز مرا دیدی

بپای خویشتن می پرورد چون سایه طوبی را
هوائی دولت فقر سرافراز مرا دیدی

حزین افسانه ام جادو دمانرا هر لبی زد
بزم گفتگوی عشق اعجاز مرا دیدی

ز دل غافلی یار جانی نباشی
نداری و خار مغانی نباشی

بهر بیگانگیها که از من بپوشان
بچشم آشنائی فلانی نباشی

بمن هوش نگذاشت دشنام تلخت
بلب باده ارغوانی نباشی

بدیدارت از عیش دنیا گذشتم
برخ جنت جاودانی نباشی

ز گل بی بقا تر بود عهد سستت
نشاط بهار جوانی نباشی

نشاندی بخون از نگاهی حزین را
توای بیوفا خصم جانی نباشی

[illegible] نبیند [illegible]
[illegible] مونس و غمگسار جوانی

www.KetabFarsi.com

یاران چه شدند دوستداران
بی یار درین دیار چونم

رفت آنکه طبیب خستگان بود
با درد دل نگار چونم

در گریه نمک نمانده دیگر
ای سینه و داغدار چونم

گردی نرسیده از ره یار
ای مرغ قفس ترا زبان کو

ای برگ سبز در بن بیدار چونم
چون شمع خزین در آتشش دار
با دیدهٔ اشکبار چونم

خوشتی گزین در دبستان معنی
که لفظ است خار گریبان معنی

ندارند ربطی بهم آتش و نی
قلم کی بود مرد میدان معنی

بریدیم هیزند لفظ آشنایان
کشیدیم سر در گریبان معنی

دنا نیست در گلشن حسن صورت
بصد چشم گشتیم حیران معنی

نباشم چرا سرخوش و پای کوبان
بدست است زلف پریشان معنی

اگر حسن را باشد آئینه داری
بود چشم شاهد پرستان معنی

شود ظلمت لفظ چون سایه باطل
برآید چو خورشید تابان معنی

فلک کیست تا رخش دعوی تازد
بمیدان چابکسواران معنی

سراپست لفظی که جان در تنش نیست
سبی ترکش از آب حیوان معنی

خزین از دل روشنت غرق نوریم
چرا غلیست در زیر دامان معنی

www.KetabFarsi.com